

فهرست

۱۳	سرآغاز
۱۷	بخش نخست. شرح احوال
۳۹	بخش دوم. اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگار مجیرالدین و معرفی ممدوحان او
۸۷	بخش سوم. نظری بر سروده‌های مجیرالدین
۱۰۹	بخش چهارم. روابط مجیرالدین با شعرا و ادبا
۱۲۹	بخش پنجم. ضرورت بازتصحیح
۱۵۷	بخش ششم. معرفی دست‌نویس‌های تصحیح
۱۸۳	شیوه تصحیح
۱۸۵	سخن آخر و قدردانی
۱۸۷	اشعار
۵۳۹	تعلیقات
۶۵۵	نمایه‌ها
۶۷۷	کتابنامه

فهرست اشعار

قصائد

۱۶۷

- | | | | | | |
|-----|------|--|-----|------|---|
| ۲۶۸ | [۲۷] | نداست سوی من از دل به یک نفس صدبار | ۱۸۷ | [۱] | تا کی ز خُطّه خوف آیی به صَفّ رجا؟ |
| ۲۷۲ | [۲۸] | نه دل ز یار شکبید، نه می بسازد یار | ۱۹۱ | [۲] | تا تو از هستی خود، خود را نگردانی جدا |
| ۲۷۵ | [۲۹] | کامروان باد دلِ شهریار | ۱۹۵ | [۳] | بَرید عقل تو را کی برد به مُلک صفا |
| ۲۸۱ | [۳۰] | الْقَرب ای شکرستان! چون دمِ سرد زد سحر | ۱۹۹ | [۴] | ز دار ملک جهان، روی درکشید وفا |
| ۲۸۴ | [۳۱] | ای لعل تو دستگیرِ شکر | ۲۰۴ | [۵] | ز دور جنبشِ این چرخ سیمگون سیما |
| ۲۸۷ | [۳۲] | سیاهی می کند با من سر زلفِ نگون سارش | ۲۰۷ | [۶] | بساز حجره وحدت در این مضیق خراب |
| ۲۹۰ | [۳۳] | سرو سَهی که سجده برد سرو کشمرش | ۲۰۹ | [۷] | سروی که بر مَهش ز شب تیره چنبر است |
| ۲۹۳ | [۳۴] | تردامنی که ننگ وجود است گوهرش | ۲۱۲ | [۸] | روز بس خرم و موسم ز همه خوب تر است |
| ۲۹۸ | [۳۵] | أَمینَ الرِّقَبِ نَوَائِبُ الأَیَّامِ | ۲۱۴ | [۹] | باد صبح است که مَشاطُہ جعد چمن است؟ |
| ۳۰۱ | [۳۶] | هر شب که سر به جیب تحنّی فرو برم | ۲۱۸ | [۱۰] | مژده ای دل! هان که ما را مژده جان آمده ست |
| ۳۰۴ | [۳۷] | باز محنت زده دورانم | ۲۲۰ | [۱۱] | خون به آن سینه که فرسوده غم های تو نیست |
| ۳۰۶ | [۳۸] | زهی از فَرّ تو گشته جهان نصرت آبادان! | ۲۲۴ | [۱۲] | دوش چون مرغ شب فغان برداشت |
| ۳۱۰ | [۳۹] | خورشید ملک پرور و بهرام کامران | ۲۲۸ | [۱۳] | تاریخ عیش عهدِ همایون منیر باد |
| ۳۱۲ | [۴۰] | زیور گردون گسست آینه آسمان | ۲۳۰ | [۱۴] | سرو سلامت شکست و در چمن افتاد |
| ۳۱۵ | [۴۱] | سرو امل به باغ عدم تازه گشت، هان! | ۲۳۲ | [۱۵] | دلی که تحفۀ تو جان مختصر سازد |
| ۳۱۸ | [۴۲] | قاعده ای نهاد خوش، محسن تو باز در جهان | ۲۳۵ | [۱۶] | این نادره بین باز کز ایام برآمد |
| ۳۲۳ | [۴۳] | طارم چارم نهفت پرتو شمع جهان | ۲۳۸ | [۱۷] | چه شب است این که در او خون ستم ریخته اند |
| ۳۲۶ | [۴۴] | تا دست خوش جهان شدم من | ۲۴۱ | [۱۸] | زیوری از نو بر این سقف کهن بر بسته اند |
| ۳۲۸ | [۴۵] | به عذر روی نهادم پس از هزار گناه | ۲۴۵ | [۱۹] | طارم زر بین که دُرّج دُرّج مکتون کرده اند |
| ۳۳۱ | [۴۶] | زهی بر خط آسمان سر نهاده | ۲۴۸ | [۲۰] | این خسیسان کز طمع طفل سخن می پرورند |
| ۳۳۲ | [۴۷] | دوش آن زمان کز آه من شد شمع شب سرسوخته | ۲۵۰ | [۲۱] | ساقیا! باده به تا طرب از سر گیرند |
| ۳۳۶ | [۴۸] | ای رخ تو رنگِ نوبهار گرفته | ۲۵۴ | [۲۲] | گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند |
| ۳۴۰ | [۴۹] | لله دُرّک! ای ز جهان بر سر آمده | ۲۵۷ | [۲۳] | این خَر جِبَلَتان که قدم بر قدم نهند |
| ۳۴۳ | [۵۰] | بدیدند مه، ساقیا! می چه داری؟ | ۲۵۹ | [۲۴] | مرا که کار، غم عشقی یار خواهد بود |
| ۳۴۵ | [۵۱] | ز تاب زلف تو ای آفتاب روحانی | ۲۶۲ | [۲۵] | دَم گیتی معنبر می نماید |
| ۳۴۸ | [۵۲] | زهی با حُسن تو همدم صفا و لطف روحانی | ۲۶۴ | [۲۶] | ایها العُشّاق! باز آن دلستان آمد پدید |

قصائد کوتاه..... ۳۵۱

۳۵۸	شاهد ما گر سر زلف معنبر بشکند	[۷]	۳۵۱	ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب	[۱]
۳۵۹	پرده مستان نواخت زخمه باد سحر	[۸]	۳۵۲	رخش امل متاز که ایام توسن است	[۲]
۳۶۰	کشورستان راستین کاقبال سلطان خواندش	[۹]	۳۵۴	شاه! تویی که خواجه گردون غلام توست	[۳]
۳۶۱	تا دار ملک زان سوی عالم بساختم	[۱۰]	۳۵۵	شش جهت مُلک را کار یکی در ده است	[۴]
۳۶۲	که کرد کارِ کریم مردوار در عالم؟	[۱۱]	۳۵۶	گر نه ز وصل تو دل ما را امان رسد	[۵]
			۳۵۷	کسی که قصد سر زلف آن نگار کند	[۶]

غزلیات..... ۳۶۴

۳۸۱	کس در این دوران وفاداری نیافت	[۳۰]	۳۶۴	آن‌ها که بوده‌اند ز دل دوستدار ما	[۱]
۳۸۲	دوش چون دستِ قدر مهر از در شب برگرفت	[۳۱]	۳۶۵	کاشکی از همدمی روزی خبر بودی مرا	[۲]
۳۸۳	زلف کافرکیش تو آیین ایمان برگرفت	[۳۲]	۳۶۶	با شب روان شدم به درِ یار نیم‌شب	[۳]
۳۸۳	آن زلف پُر از پیچ و شکن را چه توان گفت؟	[۳۳]	۳۶۶	سوخت دل از عشقِ دوست، دوست دمی درنساخت	[۴]
۳۸۴	ای شب خجل ز موی، گل تنگدل ز رویت	[۳۴]	۳۶۷	مرا اندیشه‌ات خون در جگر سوخت	[۵]
۳۸۴	هیچ کس را رنج خاطر در جهان حاصل مباد	[۳۵]	۳۶۷	آب آن عارضی خرم برخاست	[۶]
۳۸۵	هر کاو ز نژاد آدم افتاد	[۳۶]	۳۶۸	بیا بنشین که دل‌های تو برخاست	[۷]
۳۸۵	کس را فلک ز دستِ حوادث امان نداد	[۳۷]	۳۶۸	جهان و کار جهان سربه سر همه باد است	[۸]
۳۸۶	از عشوه روزگار فریاد!	[۳۸]	۳۶۹	فلک را عهد بس ناستوار است	[۹]
۳۸۷	غمی دارم که هرگز کم نگردد	[۳۹]	۳۷۰	عهدی ست تا نصیبی ما از جهان غم است	[۱۰]
۳۸۷	ز عشقت دل مسلم برنگردد	[۴۰]	۳۷۱	بلبل آمد به درِ باغ و ز گل راه بخواست	[۱۱]
۳۸۸	گیتی سر نوبهار دارد	[۴۱]	۳۷۱	بیا که باغ نکوتر ز روی دلخواه است	[۱۲]
۳۸۸	به سر تو که دل تو سرِ انصاف ندارد	[۴۲]	۳۷۲	گرچه ز اندوه جهان بر دل ما صد گره است	[۱۳]
۳۸۹	با دل بسی گفتم که یار از عهد و پیمان بگذرد	[۴۳]	۳۷۲	یک شبه وصل تو ز صد جان به است	[۱۴]
۳۹۰	زخت عاشقان را نظر می‌پذیرد	[۴۴]	۳۷۳	بازار شکر لعلی شکر بار تو بشکست	[۱۵]
۳۹۰	رخ تو قهرِ قمر خواهد کرد	[۴۵]	۳۷۳	هنگام آنکه صبح صدفِ آسمان شکست	[۱۶]
۳۹۱	دلی که درد تو ارزد، دوا نمی‌ارزد	[۴۶]	۳۷۴	آب نیکویی روان در جوی توست	[۱۷]
۳۹۱	جهان فتح من آخر به نوبهار رسد	[۴۷]	۳۷۵	فلک باز از نهان خرم نهاده‌ست	[۱۸]
۳۹۲	با سر زلف تو مرا کار به جایی نرسد	[۴۸]	۳۷۵	هر دیده که در تو یک نظر کرده‌ست	[۱۹]
۳۹۲	دل سوخته‌ست چون به وصال نمی‌رسد	[۴۹]	۳۷۶	کار عالم سست بنیاد آمده‌ست	[۲۰]
۳۹۳	مدت آنده ما زود به سر خواهد شد	[۵۰]	۳۷۶	در کوی تو عقل بی‌قراری ست	[۲۱]
۳۹۴	عقل من در عشق خواری می‌کشد	[۵۱]	۳۷۷	هیچ کس را از زمانه حاصلی در دست نیست	[۲۲]
۳۹۴	مگذار که عشقت را هر مختصر اندیشد	[۵۲]	۳۷۷	کار عالم نیک دیدم، هیچ بر بنیاد نیست	[۲۳]
۳۹۵	مهر تو هرگز ز جانم نگسلد	[۵۳]	۳۷۸	یک ذره مهر در دل ایام مانده نیست	[۲۴]
۳۹۵	ز عالم دلربایی برنیامد	[۵۴]	۳۷۹	مرا زین بیش در عالم غمی نیست	[۲۵]
۳۹۶	خوش است حسن تو تا دل ز یار بستاند	[۵۵]	۳۷۹	دل سپر بفگند، چون درد تو را درمان نداشت	[۲۶]
۳۹۶	جانا! خبر وصل تو زی ما که رساند؟	[۵۶]	۳۸۰	دل عشق تو را چون جان نهان داشت	[۲۷]
۳۹۷	با که گشایم نفس، کاهل صفایی نماند؟	[۵۷]	۳۸۰	با غمت دل زحمتِ جان برتافت	[۲۸]
۳۹۷	ای دریغا کآن همه شایسته یاران رفته‌اند	[۵۸]	۳۸۱	به دلی وصل تو در نتوان یافت	[۲۹]

- [۵۹] آن عزیزانی که با ما جام و ساغر داشتند ۳۹۸
- [۶۰] باد چون طرّه آن جان جهان درشکند ۳۹۸
- [۶۱] آنچه موی از جور با ما می‌کند ۳۹۹
- [۶۲] بلبلان رخت به باغ افگندند ۳۹۹
- [۶۳] تا لاله ز شوخی به جهان شور درافگند ۴۰۰
- [۶۴] هر دوست که اختیار ما بود ۴۰۱
- [۶۵] مرا چو دل به جوانی ز غم جدا نبود ۴۰۱
- [۶۶] جز رگ جان، عشق تو دگر چه گشاید؟ ۴۰۲
- [۶۷] گلی کو کز او زخم خاری نیاید؟ ۴۰۳
- [۶۸] نیک بدعهد گشت یار این بار ۴۰۳
- [۶۹] هر دم به بند زلف، شکاری دگر مگیر ۴۰۴
- [۷۰] نیک رنجورم ز رنج آتش افشان فراق ۴۰۴
- [۷۱] نیست روزی که نیستم دل‌تنگ ۴۰۵
- [۷۲] دوش دل‌بند من آن مهرگسل ۴۰۶
- [۷۳] شمع دل را شب هجران تو سر سوخته‌ام ۴۰۶
- [۷۴] در دستبرد نظم، ز دوران گزینه‌ام ۴۰۷
- [۷۵] هیچ وفایی ز روزگار ندیدم ۴۰۸
- [۷۶] مگذار تا توانی کز غم فغان برآرم ۴۰۹
- [۷۷] مرا با آنکه با اقبال و با دولت سری دارم ۴۰۹
- [۷۸] نصیحت می‌کنم دل را که دامن درکش از یارم ۴۱۰
- [۷۹] باز ناز ماهرویی می‌برم ۴۱۱
- [۸۰] گفتم که به زیرکی تمامم ۴۱۱
- [۸۱] منم آن‌کس که شادی را سروکاری نمی‌بینم ۴۱۲
- [۸۲] ما را که سرآمد جهان‌ایم ۴۱۳
- [۸۳] می‌درفکن به جام که مست شبانه‌ایم ۴۱۳
- [۸۴] شاید که ز تو یک نفس آسوده نباشیم ۴۱۴
- [۸۵] گر تو را راحت جان می‌گویم ۴۱۴
- [۸۶] فراقت نیش غم ما را چنان در جان شکست ای جان! ۴۱۵
- [۸۷] خرمی رو درکشیده‌ست از جهان ۴۱۵
- [۸۸] از زلف سرشکسته یکی حلقه در شکن ۴۱۶
- [۸۹] گفتم ای ترک! نظر سوی من غمگین کن ۴۱۷
- [۹۰] ناوک مینداز ای صنم! از غمزه بر من بیش از این ۴۱۷
- [۹۱] داد دلم به دست غم، طرّه دلربای تو ۴۱۸
- [۹۲] بی‌تو مرا یار کیست؟ جانِ ستم سوخته ۴۱۸
- [۹۳] مکن ای دوست! دوی من دل‌ریش بده ۴۱۹
- [۹۴] ای گرد صبح صادق از مشک دام کرده ۴۱۹
- [۹۵] ای عارض چون روزت، روزم به شب آورده ۴۲۰
- [۹۶] می‌دان که باز راه ستم برگرفته‌ای ۴۲۰
- [۹۷] تا بسته بند زلف پریشان گشاده‌ای ۴۲۱
- [۹۸] انصاف داده‌ام که به خوبی یگانه‌ای ۴۲۱
- [۹۹] گر تو آنجا که تویی انده ما داشتی‌ای ۴۲۲
- [۱۰۰] زین بیش دل‌دزدی مکن کز دل جهان پرداختی ۴۲۲
- [۱۰۱] از غمزه صد تیر جفا بر جان ما انداختی ۴۲۳
- [۱۰۲] گرز چشم من خیالت یک‌زمان برخاستی ۴۲۳
- [۱۰۳] پرده از لعل بر شکر بستی ۴۲۴
- [۱۰۴] چه بد کردم که پیمانم شکستی؟ ۴۲۴
- [۱۰۵] دریغا قصه دردت چنین مشکل نبایستی ۴۲۵
- [۱۰۶] گر چشم شوخ تو ز جفا خفته نیستی ۴۲۵
- [۱۰۷] گر به عالم درد فرقت را همی درمان بُدی ۴۲۵
- [۱۰۸] باز از دو لب به عالم صد شور درفگندی ۴۲۶
- [۱۰۹] مرا فرسوده غم چند داری؟ ۴۲۷
- [۱۱۰] چون تو از غم ندیده‌ای خواری ۴۲۷
- [۱۱۱] گره مشک بر سمن چه زنی؟ ۴۲۸
- [۱۱۲] حاصل روزگار می‌بینی؟ ۴۲۸
- [۱۱۳] حُسن او بار دگر می‌بینی ۴۲۹
- [۱۱۴] چه وقت موی سپید است روز برنایی؟ ۴۳۰
- [۱۱۵] ای به حُسن آفت جهان که تویی ۴۳۰

.....قطعات..... ۴۳۱

- | | | | | | |
|-----|------|---|-----|------|---|
| ۴۴۸ | [۳۲] | ای جهان کرم! سلام علیک | ۴۳۱ | [۱] | جمال طبلکی! سگ بهتر از توست |
| ۴۴۹ | [۳۳] | خداوندم ظهیرالدین، آدام الله آیامه | ۴۳۲ | [۲] | زهی بارِ یز تو و عکسِ حلمت |
| ۴۵۰ | [۳۴] | حکیم! در این سبزه‌گاه ستوران | ۴۳۲ | [۳] | شاه! جمال طبلکی آن زن بغاست کاو |
| ۴۵۰ | [۳۵] | صفاهان خرم و خوش می‌نماید | ۴۳۲ | [۴] | صدرِ عالی، اوحدالدین، دام انعامه که هست |
| ۴۵۰ | [۳۶] | کرم‌پناها! گشتم اسیر آرزویی | ۴۳۳ | [۵] | ای فرشته‌صفتی کز سر تعظیم و جلال |
| ۴۵۱ | [۳۷] | قسم به واهبِ عقلی که پیش علم قدیم | ۴۳۳ | [۶] | شاه! بدان خدای که در دست قدرتش |
| ۴۵۲ | [۳۸] | حیر جهان، فرید دبیر، آن که در جهان | ۴۳۴ | [۷] | بزرگ جهان، خواجه شاه‌قدر |
| ۴۵۳ | [۳۹] | زهی سپهرجنابی که عکس خاطر تو | ۴۳۵ | [۸] | زهی شکسته رواق سپهر نیلی را |
| ۴۵۳ | [۴۰] | صاحب! داندۀ اسرار می‌داند که من | ۴۳۴ | [۹] | خسرو! یک‌روژه عزم خدمت |
| ۴۵۴ | [۴۱] | به جان آفرینی که نزد جلالش | ۴۳۶ | [۱۰] | سپهرقُدر! در قبضه کفایت توست |
| ۴۵۵ | [۴۲] | به خدایی که دُر موجودات | ۴۳۷ | [۱۱] | ای آن که لطیفه‌های طبع |
| ۴۵۵ | [۴۳] | دین‌پناها! دم جان‌بخش تو را | ۴۳۷ | [۱۲] | صدر! بدان خدای که مرغِ ثنائش را |
| ۴۵۶ | [۴۴] | این قوم نگر که باز هستند | ۴۳۸ | [۱۳] | کرم‌پناه جهان، عزّ دین، تویی که ز تو |
| ۴۵۷ | [۴۵] | سعد دین، اسعد آن یگانه دهر | ۴۴۰ | [۱۴] | مرا دواي دلِ خسته ساخت خواجه رفیع |
| ۴۵۷ | [۴۶] | ای خواجه! تویی معامل من | ۴۳۹ | [۱۵] | شاه! تویی آن که از بزرگی |
| ۴۵۷ | [۴۷] | خدايگانا! معلوم رای روشن توست | ۴۴۱ | [۱۶] | شاه! بدان خدای که آثار صنع او |
| ۴۵۸ | [۴۸] | ای کلک تو بر عروس کاغذ | ۴۴۲ | [۱۷] | به خدایی که کلک قدرت او |
| ۴۵۸ | [۴۹] | شاه! تویی آن که از دل توست | ۴۴۲ | [۱۸] | صاحب! بدر! به ذات آن که کلکِ قدرتش |
| ۴۶۰ | [۵۰] | ای رای رفیعت آسمان را | ۴۴۲ | [۱۹] | به خدایی که نفس ناطقه را |
| ۴۶۰ | [۵۱] | پذرفته‌ای گلاب، دعاگوی خویش را | ۴۴۳ | [۲۰] | زهی ملک‌بخشی که از روی قدرت |
| ۴۶۱ | [۵۲] | ای سرفراز مهتری که به دهر | ۴۴۳ | [۲۱] | ای صدر شاه‌رتبت، قطبِ فلک جلال! |
| ۴۶۲ | [۵۳] | خرد را دوش گفتم کز که نازند؟ | ۴۴۴ | [۲۲] | مرا ز غیرت خاقانی و خَریش چه باک؟ |
| ۴۶۲ | [۵۴] | زهی ملک‌بخشی که خصمت ندارد | ۴۴۴ | [۲۳] | نه میر و شه بُود هر کاو کُله دارد، قبا بندد |
| ۴۶۲ | [۵۵] | عیسی نفسا! تویی که هر دم | ۴۴۵ | [۲۴] | ز روح‌القدس دوش کردم سؤالی |
| ۴۶۳ | [۵۶] | به خداگر خدا روا دارد | ۴۴۵ | [۲۵] | به خدایی که یدِ قدرت او |
| ۴۶۲ | [۵۷] | خداوند من! صادم‌الدین که طبع | ۴۴۵ | [۲۶] | اوحد دین چون ز حادثات زمانه |
| ۴۶۴ | [۵۸] | بلندبخت! با بُختیان همت تو | ۴۴۵ | [۲۷] | دریادلا! کسی که گهرچین لفظ توست |
| ۴۶۴ | [۵۹] | جان بر تو پاشم از دل، چون دل‌ستان مایی | ۴۴۶ | [۲۸] | عیسی وقت ما، رئیس‌الدین |
| ۴۶۵ | [۶۰] | خداوند! تو را گفتم که این شش طاق پیروزه | ۴۴۶ | [۲۹] | به جان‌آفرینی که ابر بهاری |
| ۴۶۵ | [۶۱] | شمس یک‌دست که از دست من و بیم هجا | ۴۴۷ | [۳۰] | گفت آن کس که در جهان او را |
| | | | ۴۴۷ | [۳۱] | چه فتوی کند خواجه خواجه‌زاده |

ترکیب‌بندها و ترجیع‌بند..... ۴۶۷

- [۱] ای دل نه سنگ خاره‌ای! آخر فغان کجاست؟ ۴۶۷ [۳] دل در اندوه جان نبایستی ۴۷۵
[۲] یارب آن قامت چون سرو خرامان نگرید! ۴۷۰ [۴] تا عالم است، امید کسی زو وفا نشد ۴۷۹

ملّمعات و اشعار عربی..... ۴۸۴

- [۱] حَبَّذَا هَبَّةً رِيحٍ أَشْمَلَتْ فِي الرِّوَضِ نَارَا ۴۸۴ [۲۷] نَاخَ الْحَمَامِ بِذَاتِهَا ۴۹۳
[۲] يَا مَنْ أَصَابَتْهُ حُمَى غَيْرَ نَائِيَةٍ ۴۸۴ [۲۸] قَدْ بَاهَتِ الثُّغُورُ بِأَعْلَامِ بَهْلُولَانِ ۴۹۴
[۳] أَتَى الْعَيْدُ فِي حُلُلٍ مِنْ هَوَى ۴۸۵ [۲۹] يَا خَلِيلِي اسْقِيَانِي! يَا خَلِيلِي اسْقِيَانِ ۴۹۴
[۴] لَاخَ فِي الْأَفْقَى الثُّرَيَّا، اسْقِنِي كَأْسَ الْحُمَيَّا ۴۸۵ [۳۰] قُمْ هَاتِ يَا عَزَّ الْمَلَحُ ۴۹۵
[۵] يَا سَيِّدَ الْمُكْرَمَاتِ! بِأَيْكَ خَيْرَ الْمَأَبِ ۴۸۵ [۳۱] وَجْهَكَ لِي مِنْ كُلِّ وَجْهِ حَسَنِ ۴۹۵
[۶] لَقَبْتُ فَخْرًا يَا إِمَامَ دَوَى الْأَذَبِ ۴۸۶ [۳۲] أَيُّهَا الشَّافِي! تَفَضَّلْ وَاسْقِنِي كَأْسَ الشَّرَابِ ۴۹۶
[۷] لَاخَ الصُّبَاخِ الْمُخْتَفَى، وَالدِّيكِ بَادِي بِالْظُرْبِ ۴۸۶ [۳۳] هَجَرَانُكَ مُحْرِقُ فُؤَادِي ۴۹۶
[۸] هَاتِ الْمُدَامَ فَنَاؤُ الشُّكْرِ قَدْ سَكَنْتُ ۴۸۶ [۳۴] الْأُمْرُ فِي نَفَاذٍ، وَ الْمُلْكُ فِي قَرَارِ ۴۹۷
[۹] إِسْعَدْ قَدْ أَقْبَلَ وَجْهَ النَّهَارِ ۴۸۷ [۳۵] أَدَامَ اللَّهُ أَيَّامَ الْبَهَارِ ۴۹۷
[۱۰] أَقْبَلَ الْعَيْدُ بِقَدَحِ غَلَبِ الدَّهْرِ وَ فَازَ ۴۸۷ [۳۶] أَلَا يَا سَاكِنَ الدَّارِ رَأَيْتَ التَّلَجَّجَ فِي الدَّارِ ۴۹۷
[۱۱] تَأَلَّوْهُ لَوْ سَأَلَ الْمَكَارِمَ سَائِلٌ ۴۸۷ [۳۷] يَا قَمَرًا مُقَامَرًا! مَلَكْتَ قَلْبَ الْقَمَرِ ۴۹۸
[۱۲] يَا صَبِيحَ الْوَجْهِ قَدْ حَانَ الصُّبَاخِ ۴۸۷ [۳۸] يَا مَنْ بَغِيُونُهُ يُوَارِي ۴۹۸
[۱۳] أَنْجَمٌ فِي يَدِ الشَّافِي أَكَّاسُ ۴۸۸ [۳۹] قَدْ قَدَّمَ الْعَيْدُ عَائِدًا بِجَلَالِ ۴۹۹
[۱۴] غَيْرَتْ وَجْهَ حَالِي مِنْ وَجْهِكَ الْمُنْقَشِ ۴۸۸ [۴۰] يَا غَزَالِي! يَا غَزَالِي! لَا تَجِدْنِي بِالْوَصَالِ ۴۹۹
[۱۵] شَقِيقَ النَّفْسِ هَاتِ عَلَى الشَّقَائِقِ ۴۸۹ [۴۱] يَا مَلِكَ الْمَغْرِبِ وَ الْمَشْرِقِ ۴۹۹
[۱۶] يَا مَنْ غَلَا يَوْمَ النَّدَى كَعْبُهُ ۴۸۹ [۴۲] الرَّاحُ، الرَّاحُ يَا سُؤْلِي وَيَا أَمَلِي! ۵۰۰
[۱۷] الصُّبْحُ عَلَى الْقَلَامِ مُقْبِلُ ۴۹۰ [۴۳] تَبَانُكَ مُسْتَعِدٌّ بِالنَّوَالِ ۵۰۰
[۱۸] يَا صَاحِبَ قَدْ صَاخَ دَيْكُ الصُّبْحِ فَاسْتَعْجِلْ ۴۹۰ [۴۴] الدِّيكُ فِي صَبَاحٍ، وَ اللَّيْلُ فِي انْهِزَامِ ۵۰۱
[۱۹] يَا مَنْ طَلَعَتْ طُلُوعُ الْهَيْلَالِ ۴۹۰ [۴۵] دَمَتْ دَمْعِي بِأَجْفَانٍ وَ لَسْتُ مُذْنَبَ جَانِي ۵۰۱
[۲۰] نَسِيمُ الصَّبَا قَادِمٌ إِذْ تَبَسَّمَ ۴۹۱ [۴۶] مَكَانُكَ فِي الْوَرَى أَعْلَى الْمَكَانِ ۵۰۱
[۲۱] يَا مَلِيحَ الْكَلَامِ! هَاتِ الْجَامِ ۴۹۱ [۴۷] أَقْبِلَا هَذَا مَكَانِي مُنْعِمًا لَوْلَا زَمَانِي ۵۰۲
[۲۲] إِشْرَبْ مَعَ التَّدَامِي فِي رَوْضَةِ الْخُزَامِي ۴۹۲ [۴۸] جَلَالَ الدِّينِ! نِلْتَ مَدَى الْأَمَانِي ۵۰۲
[۲۳] قُمْ فَاسْقِنِي فِي زَمَنِ الْمِهْرَجَانِ ۴۹۲ [۴۹] غَرَبَ الشَّمْسُ وَ الْهَوَى سَكْنِي ۵۰۳
[۲۴] وَرَدَ التَّوَرْدُ وَ النَّسِيمُ سَقِيمُ ۴۹۲ [۵۰] هَاتِ يَا عَقْلِي وَ دِينِي مِنْ صَبَابَاتِ الزَّمَانِ ۵۰۳
[۲۵] أَتَى التَّبَيُّرُ مَحْفُوفًا بِهَذَا الْحُسْنِ وَ الْإِحْسَانِ ۴۹۳ [۵۱] أَتَى التَّبَيُّرُ يَا ظِلَّ الْإِلَهِ ۵۰۴
[۲۶] أَضْحَكْتُ فِي الرِّوَضِ فَعَزَّ الْأَقْحَوَانُ ۴۹۳

رباعیات ۵۰۵.....

۵۱۴	بس دل که ز عشق تو سر خویش گرفت	۵۰۵	دلبند سمن بر است گل رخسارا
۵۱۴	آن را که بُد اُمیدِ وصال از چشمست	۵۰۵	تا سایه فگند سرو آزاد بر آب
۵۱۴	دل بر سر کوی توست سرمستِ غمت	۵۰۵	آن دل که همیشه در طرب داشت شتاب
۵۱۵	ای کم زده خورشیدِ فلک از رایت	۵۰۶	مه مژده دهد به عمر جاوید امشب
۵۱۵	گندانی را کز آفتابه‌ش نم زاد	۵۰۶	اکنون که شد از دست من ای نوشین لب
۵۱۵	پیروزه آسمان نگینم زبید	۵۰۶	در بزم تو گل با می سوری در ساخت
۵۱۵	با من چو شبی به وصل در پیوند	۵۰۶	گل صیحدم از باد برآشف و بریخت
۵۱۵	گر یار به خون تو کمر در بند	۵۰۷	دوش از چشمم سرشک خون افزون ریخت
۵۱۶	گندانی را که گند بدعت دارد	۵۰۷	ساقی ز صراحی می گلگون می ریخت
۵۱۶	دهر ارچه غم نامتناهی آورد	۵۰۷	ای دل! بنشین که یار بر خواهد خاست
۵۱۶	گل از رخ گلرنگ تو تشویر خورد	۵۰۸	بر من ز فراقت ارچه بیدادی هاست
۵۱۶	از روی خرد، شعر تو را ای سره مرد	۵۰۸	تن در غم تو همچو زه از کاستی است
۵۱۷	دل گر سوي لهُو و ناز کم می یازد	۵۰۷	کار دو جهان از دو محمد شد راست
۵۱۷	چون طبع تو با یار جفا می ورزد	۵۰۸	شاه! تویی آن که آسمان پایه توست
۵۱۷	چون لشکر عارضه به بد رای تو زد	۵۰۸	زین بیش مکن ریش که شد کارت سست
۵۱۷	دریاب دلی را که به داغت سوزد	۵۰۹	دوش از چشمم سرشک گلگون ره جُست
۵۱۸	هر دم به تو خصمی دگرم برخیزد	۵۰۹	تا دل به کف تو رایگان افتاده‌ست
۵۱۸	گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد	۵۰۹	زان پیش که دل داد جوانی داده‌ست
۵۱۸	بر عمر دراز شه علامت باشد	۵۱۰	امشب بر من زمانه شاد آوردت
۵۱۸	شکر است که جان لطف بر جای بماند	۵۱۰	از بادۀ درد، ناز ساقی بتر است
۵۱۹	با من ز تو یادگار جز درد نماند	۵۱۰	چون دید بتم که کار من بر خطر است
۵۱۹	از لشکر صبرم علمی بیش نماند	۵۰۹	هر کاو دل و جان به خدمت پرورده‌ست
۵۱۹	دل با تو نشد به هیچ منزل که نماند	۵۱۰	هر کاو ز ملوک عصر بیگانه نشست
۵۱۹	ای دوست مخور خون غم اندوزی چند	۵۱۱	شب‌ها که من از وصل تو بودم سرمست
۵۲۰	با چشم چگونه اشک دارد پیوند،	۵۱۱	زان طیره نی‌ام کآن بتِ آزار پرست
۵۲۰	بیش از مو رخسار تو پرتو نخرند	۵۱۱	درد توأم ای عهد شکن در جان است
۵۲۰	دست تو به جود طعنه در میغ زند	۵۱۱	در کوی غم تو صبر بی فرمان است
۵۲۰	یارم سر سرو سایه‌ور می شکنند	۵۱۲	شاهی که سعادت و ظفر رهبر اوست
۵۲۱	بر تیغ تو شاه روم سر عرضه کند	۵۱۲	عهدی ست که جام می ندیدم بر دست
۵۲۱	در کوی توأم سینه پُرسوز افگند	۵۱۲	زان روز که چشم من به رویت نگریست
۵۲۱	بر درگه وصل یار سرهنگان اند	۵۱۲	ای دیده! نگویی که تو را با دل چیست
۵۲۱	یاد تو چو جان در تن من بنشیند	۵۱۲	ای موی سپید! هیچ آزرمت نیست
۵۲۱	هر کاو شرف خدمت تو بگزیند	۵۱۳	چون در دل من تویی، در او غم خوش نیست
۵۲۲	لعل لبث ار به بوسه سرکش نبود	۵۱۳	چون دید دلم که زلف یارم خد داشت
۵۲۲	مگذار که سودم به زیان در برود	۵۱۳	هر زخم جفایی که فلک پنهان داشت
۵۲۲	دوش ارچه دلم ز درد هجران پُر بود	۵۱۳	با من غمت ای فقاعی حورسُرشست
۵۲۲	ابر آمد کز جود سرفراز شود	۵۱۴	دل در غم تو نقشی امان جُست و نیافت

۵۳۰	گفتم به مراعات دل و تن برسم	۵۲۲	[۷۳] تن کیست که با وصل تو دمساز شود
۵۳۱	تن کو که ناز و دلال تو کشم؟	۵۲۳	[۷۴] یارم چو گه خشم کم آرم شود
۵۳۱	ماییم در این زمانه سردفتر غم	۵۲۳	[۷۵] هر کاو به جهان غم خور زلف تو شود
۵۳۱	جان خواست ز من دوش بت دل گسلم	۵۲۳	[۷۶] وقت است که حُسن تو و بال تو شود
۵۳۱	پیوسته ز روزگار دشمن کامم	۵۲۳	[۷۷] بلبل به سحر دو دیده پُر خون آید
۵۳۲	روزی که سرایبرده بر افلاک زخم	۵۲۳	[۷۸] دل گرچه همه ساله جمالت خواهد
۵۳۲	در شیوه عشق بیش از این کم نزنم	۵۲۴	[۷۹] دوران فلک چون تو شهی ننماید
۵۳۲	با دل گفتم کای دل پُرفن چه کنم؟	۵۲۴	[۸۰] بنمای رخ ار کام منت می باید
۵۳۲	چندان که به کار خود فرو می بینم	۵۲۴	[۸۱] خورشید رخت شبی که وصل آراید
۵۳۲	هر عذر که با یار بداندیش نهم	۵۲۴	[۸۲] ای صبرا نگفتی چو غمی پیش آید
۵۳۳	چون غنچه اگر بند دهان بگشایم	۵۲۴	[۸۳] چون حق مرّوت و کرم نگزاید
۵۳۳	گر معتكف در وثاق تو نی ام	۵۲۵	[۸۴] چون کار من از شهاب بر چرخ رسید
۵۳۳	ای دیده اقبال به رویت نگران	۵۲۵	[۸۵] برخاست دلم تا دگری بگزیند
۵۳۳	مه اهل سپاهان و مه بدعهدی شان	۵۲۵	[۸۶] آن دل که ز غم خون شد، اگر به بیند
۵۳۴	زان زر دویی که خیزد از کان سخن	۵۲۵	[۸۷] ای دل طمع از جفاپرستی بردار
۵۳۴	آن عاقل دوست همچو ابله دشمن	۵۲۵	[۸۸] جانم به سر زلف مشوش بگذار
۵۳۴	تقویم نوای معجز طبع تو سخن	۵۲۶	[۸۹] دی از غم هجران تو ای طرفه نگار
۵۳۴	صد طعنه ز هر گدای می خوردم من	۵۲۶	[۹۰] یارم سخن عشوه نهاد اندر بار
۵۳۴	آساید اگر شوی تو هم خوابه من	۵۲۶	[۹۱] یک تیر جفا نماند کان زیبا یار
۵۳۵	کندم همه شب ریش ز عشقت تا تو	۵۲۶	[۹۲] با من چو گل ار شبی بیبوندد یار
۵۳۵	ای گشته زیان مملکت سود از تو	۵۲۷	[۹۳] ای دل! ز ره دراز می آید یار
۵۳۵	هر تخم که کاشتم، نیامد به درو	۵۲۷	[۹۴] گر دیده بُدی روی تو را یوسف مصر
۵۳۵	چون سایه نه نیستم، نه هستم بی تو	۵۲۷	[۹۵] من دوش به یار گفتم ای تنگ شکر
۵۳۵	وصلی که مرا به ناز پروردی، کو؟	۵۲۷	[۹۶] چون لطف سماع هست، جامی کم گیر
۵۳۶	ای شب! چه کنم چاره من از بهر خدای	۵۲۸	[۹۷] با یار جفاجوی پس از هجر دراز
۵۳۶	ای برده دلم به صدهزار استادی	۵۲۸	[۹۸] بی زلف تو شد چشم من از ابر خجل
۵۳۶	صد عشوه نغز و دل بیتان آوردی	۵۲۸	[۹۹] یک دست به مصحف و دگر دست به جام
۵۳۶	با دل گفتم: چو دلبری بگزیدی	۵۲۸	[۱۰۰] دی از می عشق مست برخاسته ام
۵۳۷	ای دل! تو اگر ز رنج جان پرهیزی	۵۲۹	[۱۰۱] ای چرخ! به زیر پای تو پست شدم
۵۳۷	ای موی سپید! اگر شبی با یاری	۵۲۹	[۱۰۲] گفتم که به مهر یار دل بسپر دم
۵۳۷	ز آن دل ز من ای سرو سهی نستانی	۵۲۹	[۱۰۳] گفتم که مگر دادِ بزرگی دادم
۵۳۷	هر شب صنما که رای زی خنده کنی	۵۲۹	[۱۰۴] گفتم: ز دم سرد رهان یک بارم
۵۳۷	یک دم به وصال با رهی ناسایی	۵۲۹	[۱۰۵] چون عود اگر چه تن بلاکش دارم
۵۳۸	آن کس که به چهره بوستانی ست، تویی	۵۳۰	[۱۰۶] از چشم خود ابر را خجل می دارم
۵۳۸	در معرکه شیر آتش انگیز تویی	۵۳۰	[۱۰۷] دل بر تو فشانم ار بسوزی جگرم
۵۳۸	دل گفت مرا که آن بت از دلجویی	۵۳۰	[۱۰۸] تا کی غم وصل تو پُر آوازه خورم
۵۳۸	ای غم! تو فراقی من گزینی گویی	۵۳۰	[۱۰۹] چون در شب هجر تو فروشد روزم

بخش نخست. شرح احوال

۱-۱. زمان ولادت، نام، لقب و زادگاه

مجیرالدین بیلقانی ظاهراً در نیمه نخست قرن ششم هجری در بیلقان از توابع شروان متولد شده است. تذکرها به سال تولد او اشاره نکرده‌اند، فقط خود در بیتی برج طالع‌اش را خوشه می‌داند.^۱

درباره نام و زادگاه او قطعیت وجود دارد؛ چراکه افزون بر اشارات معاصران و تذکره‌نویسان به این موضوع، خود نیز بارها در اشعارش به آن‌ها اشاره کرده است. او حتی با مفهوم نام خویش نیز مضمون‌سازی کرده و بر این باور است که آن‌گاه مجیر حقیقی خواهد شد که از این عالم رخت بربندد.^۲

ابوالمعالی و ابوالمکارم دو کنیه‌ای هستند که در منابع او را بدان‌ها مکتبی کرده‌اند. املح الکلام و ملک الکلام و المعانی، افضل المتکلمین، و افصح الشعرا و املح الفصحا نیز سایر القاب او نزد صاحبان تذکرهاست.^۳

۱. من ارز گاو شدم پایمال هم نه شگفت که برج طالع من خوشه بود در مبدا

(۱۹۸)

۲. خلقم مُجیر خواند و دامن علی‌الیقین کانگه شوم مُجیر کز این خاک بگذرم

(۳۰۳)

۳. ر.ک: مقدمه تصحیح آبادی، صفحه سه.

توصیفات تذکرها در خصوص شخصیت‌های ادبی اغلب با اغراق همراه است: «افصح الفصحا، ابلغ البلغا، الاجل الارشد الاسعد الزمان، الاعظم الافهم الاعلم الدوران، اعجوبة العصر، نادرالذهر، مظهر الاحسان، مفخرالاعیان، چراغ دودمان معانی، شمع مجلس سخندانی، آفتاب سپهر کامل بیانی، خواجه مجیرالدین بیلقانی، از سخنوران نامدار و افاضل کامگار و صواحب عالی‌مقدار است. کلامش درغایت ملاحه، بیان‌ش در نهایت فصاحت، و الحق وی جزالت الفاظ، دلالت معانی، صیانت فکر، رزانت فطرت، عدویت نظم،

زادگاهش نیز بی‌هیچ تردیدی بیلقان است و او در بیتی صراحتاً از آنجا با عنوان «خاک مجیر» یاد می‌کند.^۱ همچنین در قطعه شعری دیگر از کیفیت پایین آب زادگاه خویش یاد کرده است.^۲

۲-۱. ویژگی‌های ظاهری

یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های مجیرالدین، سپید شدنِ زود هنگام موهای اوست. او در چند قطعه شعر به این موضوع پرداخته است و با تعبیرهای مختلف از آن یاد می‌کند. او زمانی موی سپید را همنشین سی‌ودو ساله خود می‌بیند^۳ که پیش از وقت برآمدنش به خودی خود، غم بزرگی است^۴ و نمایاندنش به دیگران، اندوهی بزرگ‌تر؛^۵ دردناک این که دلیل پدیدار شدن آن، پیری و ناتوانی نیست؛ بلکه این غم است که در عین جوانی، آن را سپید کرده است.^۶

۱. این سخن چون طعنه در خاک خراسان می‌زند شاید از خاک مُجیر از بیلقان آمد پدید (عرفات‌العاشقین، ۶/۳۶۹۷)
(۲۶۷)
۲. از روی خرد، شعر تو را ای سره‌مرد
این گرچه پُر از خطاست، می‌باید خواند
ماننده به آب بیلقان باید کرد
و آن گرچه پُر از گُهِ است، می‌باید خورد
(۵۱۶)
۳. ای موی سپید! هیچ آزرمت نیست؟
بر فرق سرم بیشتر از سیّ و دو سال
بر من به جز از تاختنِ گرم‌ت نیست؟
بنشستی و از هیچ کسی شرم‌ت نیست؟
(۵۱۲)
۴. ز آن پیش که دل داد جوانی داده‌ست
چون روز به من نشانِ پیری بنمود
اندر سر من موی سپید افتاده‌ست
این صبح که از شب جوانی زاده‌ست
(۵۰۹)
۵. توای زمانه! چه دیدی در آن که پیش از وقت
توای سپیدی موی! از خدای شرمی دار
اگرچه موی سیاه و سپید هر دو یکی‌ست
ولیک خوش نبود کز سپیدکاری خویش
عبیر بر سر کافور تازه اندایی؟
نه وقت توست که تو از کمین برون آیی...
مرا که فارغم از تازگی و برنایی،
ز ظلم، موی سپیدم به خلق بنمایی
(۴۳۰)
۶. اندر سر ما نشان پیری
غم موی سپید کرد، اگر نی
زان نیست که پیر و ناتوان‌ایم
داند همه کس که ما جوان‌ایم
(۴۱۳)

۱-۳. نسب

آنچه از شعر مجیر برمی آید این است که قبیله او از عالمان و فضلا نبوده‌اند و شهرتش مرهون کوشش خویش است.^۱ ظاهراً مادر او ارمنی^۲ بوده است، اما از سایر اعضای خانواده، همسر و فرزندان او در اشعارش اثری نیست.

۱-۴. مذهب

اشعار مجیرالدین حاکی از دل‌بستگی تام و تمام او به اهل سنت و جماعت است. او چهار خلیفه را چهار مفتی برای پنج رکن شرع می‌شمارد که هرکدام از آن‌ها در فضای تاریک دنیا در پی آن هستند تا شرع احمدی را استوار سازند. این چهار نفر نمادهایی برای راستی و عدالت‌اند و با همدیگر در پی حل و عقد مسائل شرعی گام برمی‌دارند و به مبارزه با بدعت‌های دینی پس از پیامبر می‌پردازند.^۳

جالب این‌که او ماجرای میان این چهار تن را قبول دارد اما تمام آن‌ها را حاصل تمکین دین می‌داند چراکه هیچ‌کدام از این چهار نفر، حرفی خلاف سخن پیامبر و فرشته وحی و خدا بر زبان نمی‌آورد.^۴

او در قصیده‌ای دیگر، با اشاره به چهار خلیفه با عناوین «همدم هجرت، شمع بهشت، خسته غوغا و شیر صف و غا»، به صورت کنایی از امام حسن و امام حسین، در کنار برخی

۱. ای خداوند نه آنم که مرا بر سرِ نام
دُر تعریف ظهور از جد و عم ریخته‌اند
(۲۴۱)

۲. طفلان طبع من به صفت ترک چهره‌اند
وین طرفه‌تر که ارمنی‌ای بود مادرم!
(۳۰۲)

مصرع دوم این بیت در برخی نسخه‌های خطی بدین صورت گزارش شده است: «وین طرفه‌تر که از حبشی بود مادرم». بر همین اساس، جمعی از تذکره‌نگاران و به تبع آن‌ها، استاد فروزانفر در سخن و سخنوران، مادر مجیرالدین را حبشی شمرده‌اند.

۳. شد ز یک تأثیر سعدش، زیر این هفت آینه
گشته هر یک از پی تقویم شرع احمدی
هر یکی از صدق، در صدر خلافت پیشرو
بوده با هم هر چهار از بهر حل و عقد شرع
بهر پنج ارکان شرعش، چار مفتی مقتدا
از دل روشن، رصدساز اندر این تاری فضا
هر یکی از عدل، بر اقلیم سنت پادشا
در صفا اخوان و خصم اهل اخوان الصفا
(۱۹۴)

۴. در میان‌شان ماجراها رفته پیدا و نهان
هرکه زیشان یک سخن گفت، آن سخن بشنیده بود
لیک جز تمکین دین نابوده اصل ماجرا
او ز احمد، احمد از جبریل، جبریل از خدا
(همان)

از یاران پیامبر نام می برد تا ارادت خود را به آن‌ها نشان دهد.^۱

مرحوم آبادی در مقدمه تصحیح خویش، با اشاره به همین مسئله و قصیده تقدیمی مجیرالدین به صدرالدین خجندی، او را شافعی مذهب می‌شمارد؛ چراکه آل خجند اصفهان، شافعی مذهب بودند و این فرقه «از لحاظ اصول عقاید مذهبی به شیعیان نزدیک‌تر از سایر مذاهب اربعه هستند و به خاندان علی بن ابی طالب ارادت می‌ورزند».^۲

از لایه‌های پنهان سروده‌های مجیرالدین می‌توان به اعتقادات و اندیشه‌های کلامی او نیز پی برد که بیشتر بر افکار اشاعره گرایش دارد. معتزلیان آدمی را در کارهایی که انجام می‌دهند مختار و صاحب اراده می‌دانند و در مقابل، اشاعره هیچ موجودی را دارای اثر نمی‌دانند و همه آثار را مستقیماً به خدا بازمی‌گردانند. مجیرالدین براساس اندیشه اشاعره، تقدیر را رقم‌خورده ازلی می‌داند^۳ و با آوردن پشتوانه قرآنی،^۴ در این اندیشه جایی پیش می‌رود که دور گردون را در رقم خوردن رخداد‌های ناگوار بی‌تأثیر می‌داند و آن‌ها را به قضای الهی منسوب می‌کند.^۵

معتزله و اشاعره در خصوص کلام الهی نیز با هم اختلاف‌هایی دارند؛ معتزله کلام خداوند را حادث، مخلوق، حرف و صوت می‌دانند،^۶ اما اشاعره با تقسیم آن به کلام لفظی و

۱. به صدق همدم هجرت، به عدل شمع بهشت
به تشنه‌مُرده که بُد رشک غنچه سیراب
به صدق لهجه بوذر، به بوی آه اویس
به خون خسته غوغا، به شیر صف و غا
به زهرخورده که بُد نور دیده زهرا
به سوز سینه سلمان، به درد بودردا
(۲۰۲)

۲. مقدمه تصحیح آبادی، صفحه شش.

۳. در صبوح ازل آنجا که می بزم وجود
عمر عمرش چو چشیدند می بخت ز جام
در خط لوح ز سعد آنچه قلم ریخته‌اند
جرعه جام بر اسکندر و جم ریخته‌اند
(۲۳۹)

۴. این رنج دل قضای ازل قسمت تو کرد
از کارکرد نَحْنُ قَسَمْنَا چگونه‌ای؟
(۴۶۹)

۵. هرچه کرد ایام اگر بر جای بود
دور گردون را گناهی نیز نیست
این یکی باری نه بر جا می‌کند
کاین قضای حق تعالی می‌کند
(۳۹۹)

و:

ای بسا شب‌ها که از طبع لطیف و لفظ خوش
تا نه بس دیر، از قضای لایزالی یک‌به‌یک
بزم و جام ما به سان خلد و کوثر داشتند
ناگهان چشم از جهان و دل ز جان برداشتند
(۳۹۸)

۶. رک: تاریخ فلسفه در ایران، ۱/۲۸۶.

نفسی، اولی را حادث و قسم دوم را قدیم می‌شمارند و معتقدند که خلقِ معنی بی‌هیچ‌گونه صورت و حرفی رخ داده است.^۱

مجیرالدین در این باره نیز اندیشه‌ای شبیه اشاعره دارد، آنجا که قرآن را شاهی می‌داند که در قالب بیست‌وهشت حرف که هودج‌های تاریک اویند، از درِ قدم به مرکز خاک نازل می‌شود می‌شمارد.^۲ از ادامهٔ ابیات نیز برمی‌آید که کلام الهی، نخست به عنوان خاتون حجرهٔ قدم، نزد خدا بوده است و بعدها برای نزول به زمین، نقاب حروف بر رخ زده است.^۳

۱-۵. شغل و پیشه

به طور کلی، امرار معاش مجیرالدین از طریق سرودن مدیحه‌هایی برای پادشاهان و امیران روزگار بوده است؛ پیشه‌ای که اگرچه می‌تواند رسیدن به جاه و ثروت را به دنبال داشته باشد، همیشه محرکی برای بدگویی دیگران از شاعر را فراهم می‌آورد؛ جالب این که مجیرالدین از این مسئله نگران نیست و هیاهوی رقیبان را به عوعوی سگان در فروغ ماه تشبیه می‌کند.^۴

دیوان او سرشار است از قطعه‌شعرهایی در طلبِ آنچه در آن روزگاران برای زندگانی لازم بوده است؛ گاه به دلیل بیماری از ممدوح طلب نقوع و نبات دارد^۵ و گاه برای اشترو اسبش طلب کاه و جو می‌کند.^۶

۱. ر.ک: شرح المقاصد، ۹۹. ۱۰۰.

۲. قرآن شناس ماهِ دلِ شب‌زوان کنون
ماهی ست صد هزار فلک در رکاب او
شاهی که تا به مرکز خاک از درِ قدم
خاتون حجرهٔ قدم اندر نقابِ حرف

۳. کآخر زمان چو صبح قیامت گشاد ران
هر دل که با ثوابت قرآن کند قران
در بیست‌وهشت هودجِ تاریک شد روان
او را شناس و بر سرِ او ساز جان‌فشان
(همان)

۴. مجیر حلقه به گوش جناب توست، از آن
ز لطف توست که چون خصم نیست از پی زر
چو روشن است دلش، زبیدار بدش گویند
که واثق است به افضال از آن رفیع جناب
کبود لب شده و تب‌گرفته چون سیماب
که سگ به بانگ ز پرتو مهتاب
(۲۰۹)

۵. دارم اسباب علاج از خیر و شر، الا دو چیز
آن یکی سرد و ترش چون شعرِ من یعنی نقوع
و آن دگر شیرین و خوش چون لفظ تو یعنی نبات
حاصل آید گر کند رایش سوی من التفات
(۴۳۳)

۶. کاشتر و اسب من از دی باز وجه کاه و جو
جز که راه کهکشان و سنبله‌ی گردون نداشت
(۴۴۲)

او پس از رسیدن به دربار اتابکان، آرام آرام وارد کارهای دیوانی می شود و تا مسئولیت تحصیل وجوه دیوانی اتابکان در اصفهان می رسد^۱ و تمولی پیدا می کند که قزل ارسلان، از او تقاضای ماهی می کند.^۲ همین مسئولیت باعث می شود مجیرالدینی که روزگاری برای طلب گلاب، ده قطعه می سرود و طرفی نمی بست،^۳ به جایگاهی برسد که خواجگان روزگار از او طلب گلاب کنند.^۴

البته بعضی از صاحبان تذکره، مقام مجیرالدین را تا مرتبه وزارت قزل ارسلان در اصفهان رسانده اند.^۵ پذیرش این سمت را در اشعار جمال الدین عبدالرزاق نیز می بینیم؛ جایی که او در مقام مقایسه خاقانی و مجیرالدین، ضمن برتری دادن استاد بر شاگرد، خاقانی را حکیم امیر می نامد و مجیرالدین را امیر حکیم.^۶

۱-۶. گستره معلومات^۷

دیوان مجیرالدین حاکی از آن است که او نیز به مانند اغلب اهل فضل آن روزگاران، به دانش های گوناگونی مسلط بوده است. از برخی سروده های او چنین برمی آید که در عرصه

۱. ر.ک: نسخه خطی ۱۶۷۸۰ عرفات العاشقین مجلس شورای اسلامی.

۲. مُجیر گران از سگان که باشد که تحفه سبک یا گرانت فرستد؟
نهاد از تو گنج درم همچو ماهی کنون ماهی از بهر آنت فرستد
زبانش چو عاجز شد از عذرت، آن به که هم ماهی بی زبانت فرستد
تو فرمودی، ار نه که یارد که چیزی کم از جان سوی آستانت فرستد؟
(۴۴۳)

۳. پذیرفته ای گلاب، دعاگوی خویش را ای از تو جود، کام دل خویش یافته
من بر امید آنکه به وعده کنی وفا ده قطعه در ثنای شریف تو بافته
اکنون روا مدار که نومیدی ام کند چون گل عرق گرفته و چون کوره تافته
(۴۶۰)

۴. ...شاید که ز من گلاب خواهی یعنی که وجود در میان است
بالین همه از مُجیر جان خواه چه جای گلاب اصفهان است!
(۴۳۷)

۵. ر.ک: نشتر عشق، ۱۳۹۸.

۶. حدیث فضل رها کن که خاک بر سر فضل! من این طریق سپرده نی ام قلیل و کثیر
ولی به شعر اگر به نی ام ز خاقانی به هیچ حال تو دانی که کم نی ام ز مجیر
فزون از این نشناسم فضیلت ایشان که آن امیر حکیم است و این حکیم امیر
(جمال اصفهانی، ۱۹۴)

۷. مرحوم بحر العلوم در مقدمه چاپ خویش، به طور کاملاً مشروح به این موضوع پرداخته اند. (ر.ک: چهل و چهار تا شصت)

نثر هم حرف‌هایی برای گفتن داشته است^۱ تا جایی که نثر خود را موجب سرشکستگی نثر منطقی رازی و نظم خویش را مایه شگفتی عنصری معرفی می‌کند.^۲ افزون بر این، در اشعار او به واژگان، اصطلاحات و تعبیرات برخی از دانش‌ها و معلومات آن روزگاران اشاره شده است که در ادامه به صورت مختصر بدان‌ها پرداخته می‌شود.

۱.۶.۱. زبان عربی

آمیختگی اشعار مجیرالدین با قرآن کریم، مظاهر دینی، آموزه‌های اسلامی و زبان عربی تا به حدی است که می‌توان در اغلب سروده‌هایش این پیوند را پیگیری کرد. اشراف او به زبان عربی موجب شده است تا سرودن به این زبان را تجربه کند که حاصل آن، اشعار عربی و ملمعات اوست.

۱.۶.۲. نجوم

او در نجوم نیز دستی دارد و افزون بر کاربرد واژگان و اصطلاحات نجومی، گاه طوری در این مقوله داد سخن می‌دهد که گواهان شناخت کامل او از این علم است. برای نمونه، «عقدۀ ذنب را حل کردن» تعبیری است که در شعر دیگر شاعران هم دیده می‌شود،^۳ اما مجیرالدین دستی بالاتر دارد و با اتکا بر تقویم نجومی و تشخیص این مطلب که در دو سال آینده، مشتری و زحل به هم نخواهند رسید، برای نرسیدن به خدمت ممدوح بهانه‌ای می‌تراشد.^۴

۱. مسلم است که در حق او به نظم و به نثر به از مجیر در این خطه آفرین‌گو نیست (۴۴۱)
۲. نثرش شکست منطقی تیز فکرت است / نظمش شگفت عنصری مدح‌گستر است (۲۱۲)
۳. در معنی کنایی انجام‌دادن کار محال: / نهد هدایت او مرکز زمین را عقد کند کفایت او عقدۀ ذنب را حل (حسن غزنوی، ۱۰۹)
۴. زهی سپهرجنابی که عکس خاطر تو / اگر ز خدمت خیرالمآب دور افتاد / تو مشتری صفتی، وین دو سال در تقویم / به دست فکر کند عقدۀ ذنب را حل! / کسی که هم ز جناب تو یافت قدر و محل، / نمی‌رسند به هم جرم مشتری و زحل (۴۵۳)

۳.۶.۱. طب

همین‌گونه است اطلاعات مجیرالدین دربارهٔ پزشکی و گیاهان دارویی؛ او به خوبی با خاصیت طریفل^۱ آشناست و می‌داند برای برطرف کردن خشکی دماغ، باید از آن بهره برد.^۲ یا این که اگر بذر قطونا به تنهایی خاییده شود، موجب مرگ خواهد شد.^۳ آمیختن معلومات پزشکی با پشتوانه‌های دینی نیز در اشعار او تبلور دارد. در حدیثی منقول از پیامبر آمده است: «إذا وقع الذباب فی شراب أحدکم فلیغمسه فإن فی إحدى جناحیه داء و فی الأخری شفاء.»: چون مگس در ظرف کسی از شما بیفتد، آن را غوطه‌ور سازید؛ چه در یکی از بال‌هایش بیماری و در دیگری درمان است. مجیرالدین با هنرمندی کامل، مضمون همین حدیث را در اشعارش به کار گرفته است.^۴ باورهای عامیانه در خصوص برخی از بیماری‌ها را نیز در اشعار او می‌بینیم. مثلاً اعتقاد بر این که اگر کودک در حالت صرع بخندد، گرفتار حمق و بلاهت شده است و به آسانی درمان نخواهد شد.^۵

۴.۶.۱. حکمت

واژگان، اصطلاحات و عبارت حکمی نیز به وفور در دیوان مجیرالدین آمده است که اصطلاح «سه روح» از آن شمار است. حکما انسان را شکل گرفته از سه روح نباتی، حیوانی و انسانی می‌دانند. روح نباتی دارای تغذیه، رشد و تولید مثل است؛ روح حیوانی افزون بر ویژگی‌های روح نباتی، دارای حس و حرکت ارادی است و روح انسانی افزون بر ویژگی روح نباتی و حیوانی، کلیات را تعقل و آرا و نظریات را استنباط می‌کند.^۶

۱. معجونی است مرکب از آمله و هلیله و بلبله که جزء اعظم آن هلیله است و سودا را برطرف می‌کند. (لغت‌نامه)

۲. دماغ خشک معادی دین و سنت را شده کلام مفیدش طریفل سودا

(۲۰۶)

۳. ببین به بذر قطونا که وقت خاییدن خمیرمایه زهر است و هست در جلاب

(۲۰۷)

۴. ز نوش و زهر جهان چون رهی که تعبیه است دوا و درد ز بهر تو در دو پز زباب!

(همان)

۵. دل چواز عشق جهان بگریست، نشکبید ز حرص کودک اندر صرع چون خندید، نپذیرد دوا

(۱۹۲)

۶. بهای یک‌شبه وصل عدم سه‌روح بده که رایگان به خسان رخ نمی‌نماید یار

(۲۷۰)

۵.۶.۱. تاریخ و جغرافیا

دانش جغرافیا و تاریخ نیز در دیوان مجیرالدین جایگاهی دارد. او در قصیده‌ای به شهر دَوْن، از نواحی اَران در مرز میان آذربایجان و گرجستان، می‌پردازد که در متون از آن با عنوان دَوین و دبیل هم نام برده شده است. این شهر، سال‌ها محل منازعهٔ اتابکان و گرجیان بوده است و یکی از وقایع تاریخی را مجیرالدین با سوز و گداز فراوان یاد می‌کند. گاه شخصیت‌های تاریخی نیز با اشارات شاعرانهٔ او مشخص می‌شوند. او در بیتی به فردی اشاره می‌کند که اول نامش همه شومی است،^۲ پس از بررسی شخصیت‌های تاریخی زمان شاعر روشن می‌شود که اشارهٔ او به شومله، امیر افشارهای خوزستان است که مبارزات و کشمکش‌های فراوانی با سلجوقیان و اتابکان، خلیفهٔ بغداد و سلغریان فارس انجام داد.

۶.۶.۱. تصوف و عرفان

وجود قصائد زهدی هم تعلق خاطر فراوان مجیرالدین به عرفان و تصوف را نشان می‌دهد؛ همین‌گونه است کاربرد تعبیرات و اصطلاحات عرفانی مانند «خرقه مجروح کردن»^۳ در معنای «جامه‌دریدن در حالت سماع» که رسمی معمول در میان صوفیان بوده است و «بازافگن»^۴ در معنای «ژنده و پینه‌ای که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند».

۷.۶.۱. بازی‌های زمانه

مجیرالدین به خوبی با بازی‌های زمان خویش آشناست. «تشت و خایه» نوعی از این بازی‌ها بود که در آن، درون تخم مرغ را تخلیه و با شبنم پر می‌کردند و با نهادن تخم مرغ درون تشتی در آفتاب، تخم مرغ به حرکت درمی‌آمد و به بالا می‌رفت. البته از منظر

۱. گفت: ندیدی که از کمین‌گه تقدیر
فتنه درآمد دوان و در دَوْن افتاد؟
(۲۳۱)
۲. کسی کز اوّل نامش همه شومی‌ست، دور از تو
از او فالِ نکو جُستن ندارد در خرد امکان
(۳۰۸)
۳. خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح
کاین بر آن عاشق و آن بر دمِ این مفتتن است
(۲۱۵)
۴. دامن جاه تو بازافگن جیب قمر است
عذر بپذیرش اگر پردهٔ دیبای تو نیست
(۲۲۱)

مجیرالدین، خایه ستارگان اند و تشت، ^۱ نه آسمان. او اصطلاحات این بازی‌ها را نیز در اشعارش گنجانیده است. برای مثال، «عذرا» یکی از اصطلاحات بازی نرد است که در آن، یکی از طرفین بازی یازده ندب را به طور پیاپی از حریف می‌برد. کسی که باخت‌ه باشد، عذرا مانده است و باید سه برابر آنچه را که گرو و خصل بازی بوده است، بپردازد. مجیرالدین با این ذهنیت، تعبیر «عذرا ماندن» را در مفهوم کنایی «نهایت شکست را پذیرفتن» به کار برده است.^۲

۱.۶.۸. مثل‌ها

کاربرد مثل‌هایی مانند «کژ نشستن و راست گفتن»^۳ و «کیک کسی عماری کشیدن»^۴ نشانه التفات مجیرالدین به ضرب‌المثل‌ها به عنوان بخشی از معلومات بشری است که اولی در معنای «با نمودن عدم اعتماد، سخن راست گفتن» است و دومی در مفهوم «گرامی شمردن اشیا یا اشخاص منسوب به خویش».

۱.۷. آغاز شاعری

با توجه به قرائن موجود، آغاز شاعری مجیرالدین باید پیش از سال ۵۴۸ق باشد. او در یکی از قصائد خویش در مدح سیف‌الدین، دارای دربند، با زبانی ساده و استفاده از الفاظی آسان، به روایت فتنه غزان در خراسان می‌پردازد.^۵ می‌دانیم که غزها از سال ۵۴۸ق حمله به خراسان و شورش علیه سنجر را شروع کردند؛^۶ این

۱. علم تشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز صد هزاران خایه در نه تشت مدفون کرده‌اند (۲۴۵)

۲. تو را که نقش سه روح آمده‌ست، عذرت هست که از چهار ندب عمر مانده‌ای عذرا (۱۹۵)

۳. ز تیغ اوست، بیا کژ نشین و راست بگوی که نیست کژ به جهان جز کمانچه طغرا (۲۰۰)

۴. گفتمت: یک بوسه! گفتی: جان بده! دلبرا! کیکت عماری می‌کشد (۳۹۴)

۵. اگرچند غز در پی ملک سنجر تو خواهی بدان غز که تا حشر باشد خراج تو بر ملک سنجر نهاده (۳۳۲)

۶. «بدویان غز یک بار در محرم ۵۴۸ نزدیک بلخ لشکر سنجر را شکست دادند، و بار دیگر در جمادی الاولی از همین سال در نزدیکی مرو و در این دفعه اخیر امیر قماج و جمعی دیگر از امرای سنجرى بقتل رسیدند

همان تاریخی است که احتمال می‌رود او چند سال پیش‌تر از آن، سرودن را شروع کرده است. مجیرالدین شش قصیده در مدح سیف‌الدین سروده است که استاد فروزانفر این قصائد را به دلیل سادگی و روانی از غرر قصائد مجیر می‌داند؛^۱ قصائدی که بررسی سبک‌شناختی آن‌ها نشان می‌دهد که زمان سرودن‌شان، دوران جوانی شاعر و پیش از اتصال او به اتابکان آذربایجان (۵۵۶ق) است؛ زمانی که هنوز قدرت شاعرانگی او به بلوغ نرسیده است و آوازه چندان‌ی ندارد. شاید از همین‌روست که در برخی ابیات به معرّفی بیشتر خویش می‌پردازد.^۲ اگرچه شاعر در پی آن است تا اطلاعات علمی خود را به رخ بکشد،^۳ زبان این قصائد بسیار ساده است و گاه شاعر بدون تشبیب و تغزل به مدح وارد می‌شود و با زبانی کاملاً ساده و روان به وصف می‌پردازد.

او در این قصائد، خود را سگ داغدار پادشاه می‌داند که قادر به هیچ شکاری نیست و فقط کرامت پادشاه می‌تواند او را بزرگ کند.^۴ همچنین مشخص است که هنوز آداب سروده‌های

و سلطان و زوجه‌اش در ششم جمادی الاولی بدست غزان اسیر افتادند و بیابان نشینان ترکمان مانند مور و ملخ در خراسان ریختند و بلاد آباد آن که هریک چشم و چراغ عالم تمدّن و از جهت عمارت و جمعیت در آن ایام کم‌نظیر بودند پایمال سمّ ستوران این جماعت غارتگر خونخوار گردید و مرو و بلخ و طوس و نیشابور و هرات بباد یغمای ایشان رفت.» (تعلیقات نقض، ۱۸۰)

۱. استاد یکی از اختصاصات این قصائد را در آن می‌داند که بدون استثنا هر یک متضمن غزلی است که در پایان آن، مدح شاه به تازگی و با تعبیری دیگرآغاز می‌گردد. (سخن و سخنوران، ۵۸۱) البته غزل مندرج در قصیده‌های دوم، چهارم و ششم، در اواخر قصیده‌ها گنجانیده شده است و در قصیده پنجم غزلی دیده نمی‌شود.

۲. ای خداوند نه آنم که مرا بر سرِ نام
دُر تعریف ظهور از جد و عم ریخته‌اند
(۲۴۱)

۳. قطبِ سماشِ رایت و جرمِ شهابِ تیر
طغرای آسمان به خطِ اکتحالِ چرخ
شکل بنات ترکش و قوسِ قزحِ کمان
بر نامهٔ مروّت او هست، رو بخوان
(۳۱۰)

و:

ز رشک رقم‌های کلکت عطار
حسام تو را دیده بهرام و در کف
ز صد جزو اقبال تو، حق تعالی
قلم خُرد بشکسته، دفتر نهاده
گرفته دف از بیم و خنجر نهاده
یکی جزو در سعد اکبر نهاده
(۳۳۱)

۴. شیرگشاینده سگِ خاصِ توسست
از نظر خوانِ کرم چون سگان
بندهٔ شاهی‌ست به عذر آمده
خواه بخوان، خواه بران از کرم
داغ تو بر وی چو سگِ داغ‌دار
رد مکنش، گرچه بگیرد شکار
همّت شاهانه بر او برگمار
خواه مخوان، خواه به عفوت سپار
(۲۸۰)

مدحی را نیاموخته و بیشتر در حس و حال عشق و تغزل است؛ آن هم نه در بیت‌های نخست قصیده که در بیت‌های پایانی.^۱ با این توصیف، می‌توان گفت که گنج‌انیدن غزل یا غزل‌هایی در قصیده، شیوه ابتدایی و مورد علاقه او در آغاز سرودن بوده است.

۸-۱. از شاگردی خاقانی شروانی تا هجو او

روایت تذکرها از آشنایی مجیرالدین و خاقانی «در عهد صبی» در شروان حکایت دارد. براین اساس، مجیر با ترک بیلقان و سفر به شروان، به شاگردی خاقانی درمی‌آید. رابطه این دو چنان گرم می‌شود که اندک‌اندک خاقانی مهر فرزندی بر مجیر می‌افکند. این دورانی است که مجیرالدین چند قطعه شعر به خاقانی تقدیم کرده است که معروف‌ترین آن‌ها قصیده‌ای است زهدی^۲ که مخاطب در آن به ترک دنیا، ساختن توشه تقوا و قناعت کردن توصیه می‌شود و با تخلصی دقیق، به مدح خاقانی کشیده می‌شود.^۳ این قصیده حاصل روزگاری است که مجیرالدین عدیم‌الظنیر بودن خاقانی را پذیرفته است و به طور کامل دل در گرو او دارد تا جایی که جسارت مدح‌گفتن او را نیز در خویش نمی‌بیند.^۴ محتوای شعر کاملاً نشان می‌دهد که آن را شاگردی در حق استاد خویش سروده^۵

۱. ماه زیباست، ولی چون رخ زیبای تو نیست
تا تو از مشک چلیپا به قمر برزده‌ای
گرچه رعناست رخ باغ به خوش خنده گل
سرو یکتاست، ولی چون قد بکتای تو نیست
جبهتی کو که بر او داغ چلیپای تو نیست؟
شکرین خنده‌تر از غنچه رعناي تو نیست
(۲۲۳)

۲. با مطلع:

ز دور جنبش این چرخ سیم‌گون‌سیما
چو سیم و زر شده گیر اشک ما و چهره ما
(۲۰۴)

۳. ز دام چون و چرا سر برون بریم آخر
ابوالفضایل، خورشید حکمت، افضل‌دین
مسیح وقت و کلیم زمانه، خاقانی
به فضل ایزد و تفضیل خاتم‌الشعرا
که فخر اهل زمین است و تاج اهل سما
که عمر خضرش بادا و عصمت بحیی
(۲۰۵)

۴. نداد شبه تو تأثیر اختر و ارکان
بزرگوار! بپذیر عذر من که نبود
نزا د مثل تو از نسل آدم و حوا...
مرا به گفتی مدح تو زهره و یارا
(۲۰۶)

۵. ادب به مکتب او همچو طفل در ابجد
دلش مدرّس تدریس حکمت ادریس
خرد به مجلس او همچو قطره در دریا...
درش مذکر تذکیر ذکر او اُذنی
(۲۰۵)

و در آن به تبخّر استادش در طب و همچنین مقام دینی و زهد او اشاره کرده است.^۱ در اشعار خاقانی نیز از شاگردی مجیرالدین در محضر او نشانه‌هایی می‌یابیم. جالب این‌که خاقانی در اوج دلخوری از مجیرالدین نیز او را شاگرد خویش می‌شمارد.^۲ آرام‌آرام رابطه استاد و شاگرد بر هم می‌خورد. تذکره‌نگاران با گوشه‌چشمی به برخی نسخه‌های خطی، دلیل ایجاد کدورت میان این دو را دل‌باختن مجیر به یکی از اقوام خاقانی می‌دانند. بخشی از این روایت را بخوانیم: «در این اثنا، مرغ دلش در دام حسن پسرعمّ خاقانی که از اجله فضلای آن عصر بود افتاد و در اندک زمانی همگی ولایت وجود وی در تحت تصرف عشق او درآمد.»^۳

آگاه شدن خاقانی از این دل‌باختگی موجب دورشدن این دو از هم می‌گردد تا جایی که مجیر بر اثر درد هجران، تا مرز مرگ پیش می‌رود؛ اما خاقانی دوباره دل بر مجیر نرم می‌کند و عاشق و معشوق به هم جواری هم نائل می‌شوند: «مجیر بعد از آن ملاطفت که از معشوق خود دید، وی را صحت کامل حاصل گشت و مدت دو سال دیگر به دوام وصال بی‌دهشت در مقام وحدت در آن نواحی آرمید.»^۴

چه این روایت را درست بدانیم و چه آن را ساخته و پرداخته اندیشه تذکره‌نگاران بدانیم، هجویه‌های صریح مجیرالدین و طعنه‌های سپرده خاقانی از دلخوری شدید میان استاد و شاگرد حکایت می‌کند.^۵

ظاهراً خاقانی در محفلی گفته است که مجیر به قدری خوار و حقیر است که ارزش ورود به دایره مدح و ذم را ندارد؛ مجیرالدین با غراب‌خو خواندن خاقانی، به این بدگویی‌اش پاسخ می‌دهد و خود را سیم‌رخ عزلت‌نشینی می‌داند که ناسفتگان چرخ،

۱. دماغ خشک معادی دین و سنت را
ز بهر لخلخه‌ای اهل شرک و بدعت را
به خانقاه تزهّد ز بهر عزّ ابد
شده کلام مفیدش طریفل سودا
طیب‌وار به معجون نظم کرده دوا
نهاده سفره اسلام و داده بانگ صلا
(۲۰۶)
۲. جرم ز شاگرد، پس عتاب بر استاد
اینست بد استاد از صدقای صفاهان
(دیوان خاقانی، ۲۵۶)

۳. نسخه خطی ۱۶۷۸۰ عرفات‌العاشقین مجلس شورای اسلامی.

۴. همان.

۵. این خر جبلّتان که قدم بر قدم نهند
ناشته هیچ یک حدّث جهل، وین عجب
بی‌معنی‌اند و در ره معنی قدم نهند
کاغازه هر سخن ز حدوث و قدم نهند
(۲۵۷)

در حکمت‌ها را در کنج خاطرش قرار می‌دهند؛^۱ در مقابل، دشمنان خود را یاوه‌گویی می‌داند که به سختی می‌توانند آوایی را در دهان زیربوم بگذارند.^۲ او در همین قصیده، با اشارهٔ ضمنی به خاقانی، حسان عجم بودنش را زیر سؤال می‌برد و با تعریض، او را از خسان عجم می‌شمارد.^۳

مجیرالدین در قطعه شعری دیگر، با لحن و الفاظی دور از ادب، خاقانی را دارای خصلتِ حمار می‌داند که پیش او ارزشی ندارد و اگر مجیر از او رنجیده است، امر غربی نیست چراکه در طبیعت نیز گربه که زادهٔ شیر است، شیر را می‌آزارد.^۴ جالب این‌که در این قطعه شعر، این خاقانی است که دست پرورده و عطسهٔ مجیر است؛ درحالی‌که نزد تذکره‌نگاران، شاگردی مجیرالدین در محضر خاقانی امری قطعی شمرده می‌شود. خودستایی مجیرالدین تا جایی است که می‌گوید هزاران نفر به مانند خاقانی باید در خرمن نظم و نثر او به خوشه چینی مشغول باشند.^۵

بررسی دیوان خاقانی و تذکره‌ها نشان می‌دهد که او نیز به هجو مجیرالدین روی آورده و او را دزد بیان خویش نامیده است. خاقانی متناسب با جایگاه و همچنین روحیهٔ خاص خویش، از مجیر نام نمی‌برد و بر این باور است که باید او را به صورت رجیم بخوانند تا بر خمیرمایهٔ وجودی اش دلالت کند.^۶

اشاره‌های کلی خاقانی مبنی بر این که زاده‌های سخن او، درنهایت دشمن او می‌شوند

۱. گفت آن غراب‌خو که چه مرغی‌ست این مُجیر
سیمرغ عزلتی‌ست که ناشفتگان چرخ
کاو را درون دایرهٔ مدح و ذم نهند؟
در گنج خاطرش همه دُر حکم نهند
(۲۵۸)
۲. ایشان کی‌اند؟ یافه‌درایان که بهر صیت
صوتی به زور در دهن زیربوم نهند
(همان)
۳. حسان لقب شدند و کسی در عرب نماند
کاین نام بر کسی ز خسان عجم نهند!
(همان)
۴. مرا ز غیرت خاقانی و خری‌ش چه باک؟
و گر برنجم از او هم شگفت نیست، از آنک
چون او به نزد دل من کم از جوی سنجد
که گربه عطسهٔ شیر است و شیر از او رنجد
(۴۴۴)
۵. پیروزهٔ آسمان نگینم زبید
در خرمن نظم و نثر چون خاقانی
بر توسنِ روزگار زینم زبید
حقاً که هزار خوشه چینم زبید
(۵۱۵)
۶. دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم
او به قیامت سپیدروی نخیزد
گر دم طغیان زد از هجای صفاهان،
ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان
(دیوان خاقانی، ۳۵۶)

و مثال آوردن مسعود سعد به عنوان کسی که از عنصری تقلید کرده است، اما به سخن او طعنه می‌زند، می‌تواند به مجیرالدین نیز اشاره داشته باشد؛ چراکه به باور او، فرزند عاق، اول دست به ریش پدر خواهد برد.^۱

خاقانی در قطعه‌ای دیگر، مقلدان خویش را زاغانی می‌داند که می‌خواهند صفت بلبل داشته باشند. این افراد شاید از نظر ظاهری مثل او باشند، اما سخن او روح و خمیرمایه‌ای دارد که دیگران نمی‌توانند بدان دسترسی داشته باشند.^۲

بر این مسائل بیفزایید هجویه‌های مجیرالدین برای اهل اصفهان که به نام خاقانی در آن دیار منتشر شد و واکنش اهل فضل آنجا را برانگیخت. خاقانی برای بی‌گناه خواندن خویش، قصیده‌ای سرود و از رفتار اهل اصفهان گلایه کرد؛ چراکه او در حق اهل آنجا بدی نگفته بود.^۳ او در این قصیده، مجیرالدین را دزدی می‌داند که باید محتسب اصفهان دست‌وپای او را می‌برید یا به دارش می‌آویخت. از طرف دیگر شایسته نیست که به خاطر گناهی که شاگرد مرتکب شده است، استاد را مجازات کنند.^۴

۱-۹. آزمودن ممدوحان مختلف و تأثیر آن در اشعار

بررسی اشعار مجیرالدین نشان می‌دهد که او بارها بخت خویش را برای رسیدن به

۱. خاقانیا ز دل‌سبکی سرگران مباحش
گرچه دلت شکست ز مشت‌ی شکسته‌نام
مسعود سعد نه سوی تو شاعری ست فحل
بر طرز عنصری رود و خصم عنصری ست
فرزند عاق ریشی پدر گیرد ابتدا
(همان، ۸۳۱-۸۳۰)
۲. خاقانیا کسان که طریق تو می‌روند
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
گیرم که مارچوبه کند تن به شبه مار
زاغاند و زاغ را صفت بلبل آرزوست
نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟
(همان، ۸۳۹)
۳. اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند
من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان
(همان، ۳۵۶)
۴. گنج‌خدا را به جرم دزد نگیرند
دست و زبانش چرا نداد بریدن
یا به سر دار بر چرا نکشیدش
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد
این نپسندند ز اصفیای صفاهان
محتسب شهر و پیشوای صفاهان؟
شحنه انصاف و کدخدای صفاهان؟
اینست بد استاد از اصدقای صفاهان
(همان)

ممدوحی مقتدر آزموده است. ابتدا دارای دربند کورسوی امیدی در دلش ایجاد می‌کند؛ پس از آن متوجه شروان شاهان می‌شود و از آن‌ها نیز طرفی نمی‌بندد و آرام‌آرام با رسیدن به فرزندان طغایرک، به اتابکان روی می‌آورد.

او در مدح سیف‌الدین، دارای دربند، شش قصیده سروده است که این قصائد در نسخه‌های خطی اندک‌شماری از دیوان آمده است. بررسی سبک‌شناسی این اشعار مشخص می‌کند که ذهن و زبان شاعر هنوز گام‌های نخست سرودن را تجربه می‌کند.

سیف‌الدین، در روزگاری جزو ممدوحان خاقانی شروانی نیز بوده و در آثار او نیز می‌توان نام این شخصیت را پیگیری کرد.^۱ بررسی نسخه‌های خطی دیوان خاقانی نشان می‌دهد که او بعدها تغییراتی در این قصیده اعمال کرده است.^۲ می‌توان حدس زد این سروده‌ها حاصل روزگاری است که رابطه خاقانی و مجیرالدین هنوز به هم نخورده بود و هر دو به مدح سیف‌الدین ارسلان مظفر بن محمد، دارای دربند می‌پرداختند؛ بعدها خاقانی به طور کامل به درگاه شروان شاهان پیوست و مجیر به درگاه اتابکان آذربایجان.

از آنجا که سایر اشعار فارسی و عربی و همچنین نامه‌های خاقانی خطاب به

۱. ر.ک: سر سخنان نغز خاقانی، ص ۳۶۹. با مطلع:

چون آه عاشقان شد صبح آتش معنبر سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

و:

مرا صبحدم شاهد جان نماید دم عاشق و بوی پاکان نماید

(۱۲۷)

۲. ر.ک: سر سخنان نغز خاقانی، ص ۸۹ به بعد؛ و مقاله «یک ممدوح ناشناخته خاقانی و نکته‌ای مهم درباره نسخه لندن».

استاد ترکی در این مقاله به درستی وجود سه روایت از این قصیده را یادآور شده و احتمال داده‌اند: «خاقانی این قصیده را برای یکی از مادحان یادشده، ترجیحاً سیف‌الدین، سروده، اما بنا بر مصالح و ملاحظات - مثل دریافت صله مضاعف یا احتمال حساسیت دربار اخستان و پدید آمدن کدورت یا کم‌لطفی ممدوح نخستین - با افزودن ابیاتی، ممدوح را تغییر داده و آن را به شاه شروان اتحاف کرده است. بدین ترتیب دو روایت از قصیده در آغاز پدید آمده و ناسخان و مصححان بعدی - که از واقعیت بی‌خبر بوده‌اند - این دو روایت را آمیخته و روایت سومی پدید آورده‌اند که ما در چاپ‌های عبدالرسولی و سجادی شاهد آن هستیم!

پیش از این، ویلچویسکی (ر.ک: کندلی هریسچی، ۵۱۶: ۱۳۷۴) احتمال تغییر را در ممدوحان در برخی اشعار خاقانی مطرح کرده و علی صفری آق‌قلعه (ر.ک: ۱۳۸۵، ۳۶۸ - ۳۶۰) نیز ضمن بررسی دست‌نویس وین از تحفة المراقین (ختم الغرائب) با چاپ یحیی قریب از همان اثر، این احتمال را یادآور شده که ممکن است دو تحریر جداگانه به دست خود شاعر از این منظومه پدید آمده و به دو ممدوح اتحاف شده باشد.» (یک ممدوح ناشناخته خاقانی و نکته‌ای مهم درباره نسخه لندن، ۴۹)

سیف‌الدین در کلیات او باقی مانده است، به نظر می‌رسد خاقانی برای این سروده‌های خویش اعتبار قائل است و به‌اختیار - مانند آنچه در تحفة‌العراقین اعمال کرده - تغییر ممدوح و بازسرایی برخی از آن‌ها را انجام داده است؛ اما بسیاری از نسخه‌های خطی دیوان مجیرالدین، شش قصیده او در مدح سیف‌الدین را ندارند؛ بنابراین می‌توان احتمال داد که او بعدها این اشعار را در پایه‌ای پایین‌تر از جایگاه شاعری خویش می‌بیند و با دور شدن از سیف‌الدین و روی آوردن به ممدوحان جدید، آن‌ها را از دیوانش می‌سترد.^۱

طبیعی بود که اگر اشعار قوت و قدرت بیشتری داشتند، مجیرالدین به‌آسانی می‌توانست با حذف و افزودن چند بیت، آن‌ها را به ممدوحان جدید خویش تقدیم کند؛ همان کاری که با برخی از سروده‌های خویش انجام داده است. برای نمونه، او با ایجاد تغییر در چند بیت، قصیده خود در مدح منوچهر شروان‌شاه را به فخرالدین زنگی^۲ و سروده خویش در مدح فخرالدین زنگی را به اتابک پهلوان^۳ تقدیم کرده است.

همین تغییر ممدوح‌ها از برزخ مجیرالدین برای رسیدن به دربار و ممدوحی مقتدر حکایت می‌کند که وصف حال اغلب شاعران عصر او و دوره پس از اوست.

۱. همین مسئله تصحیح دیوان مجیرالدین بیلقانی را با دشواری‌های بیشتری همراه کرده است؛ مسئله‌ای

که موجب شد مرحوم آبادی در تصحیح خویش، برخی از ابیات و مصرع‌ها را با «...» نشان دهد.

۲. در دیوان مجیرالدین قصیده‌ای به زبان ساده دیده می‌شود که با تغییر جزئی در یک بیت، به منوچهر شروان‌شاه و فخرالدین زنگی تقدیم شده است:

مرا که کار، غم عشقی یار خواهد بود بیا بگو که از این به چه کار خواهد بود

ممدوح این قصیده در برخی نسخه‌ها منوچهر شروان‌شاه است:

جهان لطف، «منوچهر» کز لطافت او زبان آتشی حشر آبدار خواهد بود

و در برخی نسخه‌ها فخرالدین زنگی:

ستوده «زنگی» عادل که از لطافت او زبان آتشی حشر آبدار خواهد بود

با توجه به درگذشت منوچهر اکبر در سال ۵۵۰ق و بر سر کار بودن فخرالدین زنگی در سال‌های پس از آن، همچنین بسامد بیشتر مدح فخرالدین زنگی به نسبت منوچهر، به نظر می‌رسد قصیده در اصل به مدح منوچهر اختصاص داشته و بعدها به زنگی تقدیم شده است.

۳. قصیده کوتاه مجیرالدین با مطلع:

گر نه ز وصل تو دل ما را امان رسد کار دل از فراق تو جانا به جان رسد

که در طلیعه آن مدح اتابک پهلوان آمده است و در بیتی از قصیده نیز به نام او اشاره شده است:

جان برده گیر اگر نه به فریاد جان من لطف خدای و عدل «جهان‌پهلوان» رسد

دو بیت از شکل کتابت این قصیده در نسخه رامپور حاکی از آن است که این قطعه شعر پیش‌تر به فخرالدین زنگی تقدیم شده بود:

فرخنده «فخر دین» که بدو خسروی و داد میراث بی‌شک از جم و نوشیروان رسد

«زنگی» که بام طارم دین را ز سعی او از بهر حفظ، هر نفسی پاسبان رسد

به نظر می‌رسد که مجیرالدین پس از دل‌کندن کامل از دربار دارای دربند، همزمان با آزمودن دربار شروان‌شاهان، به خاندان طغایرک رسیده و بعدها از طریق آنان به اتابکان آذربایجان پیوسته و دل در گروشان نهاده است؛ اگرچه باز هم نیم‌نگاهی به سایر ممدوحان دارد. مرگ پیایی ممدوحان نیز بر شدت این مسئله می‌افزود و در اشعار او به دورانی برمی‌خوریم که او از این مرگ‌ها با افسوس و حسرت فراوان یاد می‌کند.^۱

۱-۱۰. از ترک شروان و اقامت در تبریز تا ملک الشعرائی دربار اتابک ایلدگز

در تذکرها از اختیار یا اجبار مجیرالدین در ترک شروان سخنی به میان نیامده است؛ هرچه هست او پس از ترک این شهر به تبریز می‌رود. در آن روزگاران، تبریز با درایت شمس‌الدین ایلدگز، روی آرامش را به خود دیده بود. مجیرالدین آرام‌آرام از مقربان ایلدگز می‌شود تا جایی که این تقرب، حسادت اکابر و افاضل را برمی‌انگیزد.

مرحوم آبادی در مقدمه تصحیح خویش به نقل از سفینه‌الشعرا آورده‌اند که مجیرالدین از طرف اتابک ایلدگز لقب ملک الشعرائی یافته است.^۲ ظاهراً بیت زیر مورد استناد ایشان بوده است:

نهاده نام تو سلطان و داده دور فلک مجیر را لقب از حضرت تو سلطانی

(۳۲۳)

توجه به عنوان قصیده‌ای که این بیت از ابیات آن است، ما را به این موضوع رهنمون می‌شود که قصیده در مدح محمد روادی است، نه اتابک ایلدگز؛ همان فردی که مجیرالدین بلافاصله پس از تشبیب قصیده، به نامش اشاره می‌کند.^۳ با این توصیف، قول تذکرها در این خصوص نمی‌تواند درست باشد.

۱. اندر این ده سال در عالم ز دور ئه فلک
از که جویم راحتی چون ملک عالم غم گرفت!
زان عزیزانی که ما را دل بدیشان بود خوش
نام مانده ست زان سبب کان نامداران رفته‌اند

(۳۹۷)

۲. ر.ک: مقدمه تصحیح آبادی، صفحه چهار.

۳. مرا ز عشق تو این بس که از تو ساختم
محمد بن روادی، کز اقتدار کرم

نسیب مدح و ثنای سکندر ثانی
مسلم است و را در جهان جهان‌بانی

(۳۴۶)